فی الشوق والاشتیاق

شود میسّرم آیا درین جهان اینم / که باز با تو دمی شاد بنشینم
بگوش دل سخن دلگشای تو شنوم / بچشم جان رخ راحت فزای تو بینم
اگرچه درخور تو نیستم قبولم کن / اگر بدم من اگر نیک چون کنم کینم

دیگر

چنین که من ز فراقت بسر درآمده‌ام / کرم تو دست نگیری کجا توان برخاست

فی ذکر ایام الوصال

یارب چه عهد بود که عهد وصال بود / در گلشن امید نسیم شمال بود
آسوده بود دل ز فراق و بسوی جان / مردم ز دوست تازه نوید جمال بود
گیتی جنان بود ز ما عهد وصال / گفتی مگر در آینه جان خیال بود

فی مدح الاهل وذم ذو الجهل

جانم بفدای آنکه او اهل بود / سر در قدمش اگر نهی سهل بود
خواهی که بدانی بیقین دوزخ را / دوزخ به یقین صحبت نااهل بود

از منطق الطیر است

در نهاد هر کسی صد خاک هست / خاک باید گشت باز ناریست

از حضرت خواجه است

میازار موری که دانه کش است / که جان دارد و جان شیرین خوش است

108

و محقق است که اسباب بی ارادهٔ مسبب کاری نیاید چنگ در ذیال الطاف مسبب باید زد
که از سبب هیچ نگشاید ~ دل در سبب مبند و مسبب رها مکن
برگیر ز خلق و مراد از خدا بخواه

قطعه

ای نفس ناکس از پی نان آب رو مریز / چون آنکسی که به ز قناعت شعار نیست
ز افلاس غم مخور چو بهر حال بگذرد / بر مال و آل منه که بجز استعار نیست
گر هست نعمت چو کریمان بخور ببخش / ور نیست خوش بزی که زنا بود عار نیست
عمر عزیز در سر کار جهان مکن / از وی بدار دست که او پایدار نیست
بگذار و بگذار از سر دنیا و جیفه‌ها / زان رو که این خرابه بجز رهگذار نیست

من و کنج عزلت چو عنقا که نیست / در اهل زمان بوی مهر و وفا
ندارم سر عالم خودپسند / بجویم ره زاهد خودنما
بجز باغ نرگس نبینی کرم / بجز ابر نرگس نیابی سخا
بریدن برآید ازین ناکسان / چو در چشم کس نیست آب حیا
زبان در کشم زانکه مختار نیست / کسی در ظهور صواب و خطا

شیخ نجم الدین کبری

رضا ده بهر نیک و بدای وحید / چو دانی که هست اقتضای قضا

بدخواه کسان هیچ بمقصد نرسد / یک بد نکند تا عوضش صد نرسد
من نیک تو خواهم و تو بدخواه منی / تو نیک نه بینی و مرا بد نرسد

وله

گر در دولت ز کسی شکایت باشد / و اندوه دولت از و بغایت باشد
زنهار بانتقام مشغول مشو / بد را بدی خویش کفایت باشد

Copyright © King Saud University